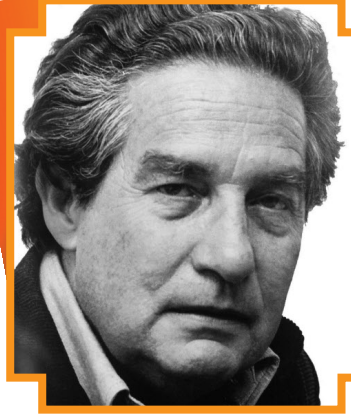


ترجمه: احمد شاملو
اکتاویو پاز

شب آب

شب با چشمان اسبی که در شب می لرزد
شب با چشمان آبی که در دشت خفته است
در چشمان توست.

اسبی که می لرزد
در چشمان آبهای نهانی توست.

چشمان آب: سایه
چشمان آب: چاه
چشمان آب: رؤیا

سکوت و تنهایی
دو جانور کوچکی است که ماه بدیشان راه می نماید،
دو جانور کوچک که از چشمان تو می نوشند،
از آبهای نهانت.

اگر چشمانت را بگشایی
شب دروازه های مُشک را بازمی گشاید
قلمرو پنهان آبها آشکار می شود از نُهتِ شب جاری،
و اگر چشمانت را بریندی
رودی از درون می آکندت
پیش می رود
بر تو ظلمت می گسترد
و شب
رطوبت اعماقش را
به تمامی
بر سواحل جان تو می بارد....

صالح سجادی



ریشه، ولی گسسته به دنیا می آمدیم
یا گل که دسته - دسته به دنیا می آمدیم

آن سنگها همیشه همان سنگها، ولی
ما شیشه ها، شکسته به دنیا می آمدیم

او قصد کرده بود ببیند چه شکلی است
فرمود و، ما خجسته، به دنیا می آمدیم

نام من و تمام تبارم دریچه بود
اما همیشه بسته به دنیا می آمدیم

با آرزوی سیب شدن دفن می شدیم
در حد چند هسته به دنیا می آمدیم

در پیش لوله ها و هجوم گلوله ها
با دست و پای بسته به دنیا می آمدیم

چون مغز تا به خورده شدن معتقد شویم
توی دهان بسته به دنیا می آمدیم

جانی میان ماندن و رفتن بی اختیار
از یک خدای خسته...

به دنیا نیامدیم.

محمد حسین بهرامین



ماه اگر در شب کلاه زر زری زیباتر است
ماه عالمتاب من در روسری زیباتر است

گر چه زیبا می زند پیدا شدن بر موسی او
گم شدن در آن شب نیلوفر زیباتر است

عشق را در گنجه سبز قدیمی دیده ام
چشمش از نار و ترنج کودری زیباتر است

همدلی از همزبانی خوشتر؛ اما اینکه تو
با زبان از همدلان دل می بری زیباتر است

مادرم می گفت دخترهای باغ لشکری
مثل حوری هر یک از آن دیگری زیباتر است

سینه ریز سکه کوب دخترانش در غروب
از قران آفتاب و مشتری زیباتر است

من به او می گفتم اما - خوب یا بد - گل پری
گل پری از هر چه حوری و پری زیباتر است

بلولای دختران مثل گل بر روسریش
از سکوت این شب کاکل زری زیباتر است

او که من می خواهم گل خنده های شرقی اش
توی باغ رنگ رنگ روسری زیباتر است

سمیه جالی



فروریخت
و ریخت در دو چشم آهوانه
سودای جنگل

به اعتلای پوست بر استخوان
و کشیدن در دهان
تا خمیازه درخت های سر به عصیان بریده

این ارتفاع که پرتات می شد از حواس جنگل
حواست هست؟!!

اریب برمی داشتی قدم
از راش ها به سمت نور
و بر دوش می کشیدی
وارونه درخت ها را

که فرومی ریخت بر جناق شاخه
می شکست / خواب که نبودم
نمی بینی؟!!

توی دست ها گنجشک ها مام جوجه کرده اند
تو از حواس جنگل پرت می شدی
با پنج انگشت

و پنج بار می شمردی قدم ها را
با پنج گام برداشته
راش بودی در جنگل های نور

یادت نیست؟!!

اره برقی ها از جنگ بر گشته بودند
بدون صدا
با معشوقه هایی که لبهاشان آغشته به شاتوت بود
بدون بوسه

تو هنوز در گیر حس لامسه ات
بدون ادراک / پنج بار می گریزی
پنج بار می گریزی
من اما درک لامسه جنگل بودم
با مورچه های اساطیری
برگشته از انهدام پوسته
که فرومی ریخت
در دو چشم آهوانه.

شعر: سلیم باباله اوغلو

ترجمه: صالح سجادی

تصاویر

دست هایی را می بینم
دست هایی را...

که دست دوست را در هوا رها خواهند کرد
که چهره های حق - حق را خواهند پوشاند

دست هایی را می بینم
مُج هایی را

که دست بند های خود را خواهند شکست

دست هایی را می بینم
کف دست ها را

خوشبخت ها، بدبخت ها
خطوط فال، خطوط زندگی
بی آنکه مشغول کف بینی باشی
تا اولها از بخت و طالع خویش خبر خواهند داد

دست هایی را می بینم
مشت هایی را

فرودمی آیند بر سرهایی که خاطری را شکسته اند

دست هایی را می بینم
انگشت هایی را

که شبیه انگشت های یک استاد پیانو به نظر می رسند
اما با بی شرمی
در جیب این و آن
داخل می شوند

دست هایی را می بینم
نوازش ها را

نشسته بر گیسوان بیچاره ای
برای یک لحظه هم که شده
مرگ را از یاد او خواهند برد

دست هایی را می بینم
چین و چروک ها را

که پیرمردها
که پیرمردها

از گرد و غباری - که لابه لای آن ها -
با خود به خانه برده اند
راه های فراموش شده را
به خاطر خواهند آورد

دست هایی را می بینم
انگشت ها را
پوست های جدا شده و برگشته
در قطعه چسبیدن ناخن به گوشت
از زندگی به سبک «ویتامین آ» و آزمایش های تشخیص
پزشکی

سخن خواهند گفت
انگشتانی که روی لبان جمع شده ضریبدر می شوند
و برای همیشه ماجراها و حوادث فوق العاده را
می پوشانند

دست هایی را می بینم
کمر های باریک را در برگرفته
و معنای حقیقی شیرین ترین حرف ها را در باب عشق
بیان خواهند کرد

دست هایی را می بینم
دست هایی را
وقتی برای چرت زدن
زیر چانه های انسان ها قرار می گیرند
و آن ها را از ضروری دیده شدن خود راضی نگاه می دارند

دست هایی را می بینم
آویزان از بالای چهار پایه ای که از زیر پاهای (صاحبش) کنار
زده شده
دست هایی که همان روز
خواب مادری دور از فرزند را پریشان خواهند کرد

دست هایی را می بینم
دست های علیل و ناقص
انگشت های بریده شده
که در خواب
به سوی صاحبان خود می روند

دست هایی را می بینم
که گیسوانی شاه بلوطی را پریشان کرده
و خواب را از چشم هایی قهوه ای فراری خواهند داد
دست هایی را می بینم
که گیسوانی را فشار می دهند و می مالند
دست هایی که روی آخرین پاکت سیگار
در مه صبحگاهی استراحت می کنند
دست هایی که
از خیر گذاشتن قطعه در پایان این شعر خواهند گذشت...

دست هایی را می بینم
دراز شده سمت آسمان
صریح و روشن دعا خواهند کرد
دست ها را می بینم
دست های فرو بسته زاده شده از این دعا
دامن فرشته ها را در آسمان خواهند گرفت
گویی که نابینایی هوا را در دست گرفته است

دست هایی را می بینم
که گیسوانی شاه بلوطی را پریشان کرده
و خواب را از چشم هایی قهوه ای فراری خواهند داد
دست هایی را می بینم
که گیسوانی را فشار می دهند و می مالند
دست هایی که روی آخرین پاکت سیگار
در مه صبحگاهی استراحت می کنند
دست هایی که
از خیر گذاشتن قطعه در پایان این شعر خواهند گذشت...

دست هایی را می بینم
که گیسوانی شاه بلوطی را پریشان کرده
و خواب را از چشم هایی قهوه ای فراری خواهند داد
دست هایی را می بینم
که گیسوانی را فشار می دهند و می مالند
دست هایی که روی آخرین پاکت سیگار
در مه صبحگاهی استراحت می کنند
دست هایی که
از خیر گذاشتن قطعه در پایان این شعر خواهند گذشت...

دست هایی را می بینم
که گیسوانی شاه بلوطی را پریشان کرده
و خواب را از چشم هایی قهوه ای فراری خواهند داد
دست هایی را می بینم
که گیسوانی را فشار می دهند و می مالند
دست هایی که روی آخرین پاکت سیگار
در مه صبحگاهی استراحت می کنند
دست هایی که
از خیر گذاشتن قطعه در پایان این شعر خواهند گذشت...

دست هایی را می بینم
که گیسوانی شاه بلوطی را پریشان کرده
و خواب را از چشم هایی قهوه ای فراری خواهند داد
دست هایی را می بینم
که گیسوانی را فشار می دهند و می مالند
دست هایی که روی آخرین پاکت سیگار
در مه صبحگاهی استراحت می کنند
دست هایی که
از خیر گذاشتن قطعه در پایان این شعر خواهند گذشت...

دست هایی را می بینم
که گیسوانی شاه بلوطی را پریشان کرده
و خواب را از چشم هایی قهوه ای فراری خواهند داد
دست هایی را می بینم
که گیسوانی را فشار می دهند و می مالند
دست هایی که روی آخرین پاکت سیگار
در مه صبحگاهی استراحت می کنند
دست هایی که
از خیر گذاشتن قطعه در پایان این شعر خواهند گذشت...

رحمان مولایی



عاشق شو تا جنون قدمی در تو وا کند
نام تو را میان تشنج صدا کند
عاشق شو تا بهار درون مانیتورت
صدا هزار رنگ مجازی به پا کند
در تپترهای وحشی اخبار گم نشو
اصلاً قرار نیست خدا کودتا کند
اصلاً قرار نیست کسی پشت هر چرا
آینده را به خاطر ما جابه جا کند
یا مرز غم به باورمان حمله ور شود
با خط فاصله شب ما را جدا کند
یک نیمه از شب من و یک نیمه اش سکوت
اصلاً کدام نیمه من را تو ما کند؟

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در وبسایت
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

